

پوست گردو

ایین مکیوئن

مترجم: فرشته شایان



نشرنگیر

یک

من اینجام، وارونه درون یک زن. دست‌هایم را صبورانه بر سینه گذاشته‌ام و انتظار می‌کشم، انتظار می‌کشم و از خودم می‌پرسم من درون کی ام، چه‌ها در انتظار من است. چشممان را می‌بندم و به یاد گذشته می‌افتم، به خاطر می‌آورم که چطربیک بار درون کیسه‌آب جنینی شفاقم تکان خوردم و با حالتی رؤیایی در حباب افکارم، درون اقیانوس شخصی ام، با حرکتی آهسته کله معلق زدم و شناور شدم، به آرامی به دیواره‌های شفاف زندانم برخورد کردم و غشاء ایمنش، اگرچه صد اهرا را خفه می‌کرد، با صدای هم‌دستان در کاری شرم‌آور به لزه افتاد. آن مال ایام بی‌خيالی شباب بود. اما الان، کاملاً وارونه، درحالی که حتا یک اینچ فضای خالی در اختیار ندارم و زانوهایم به شکم چسبیده، هم افکارم و هم سرم درگیر است. چاره‌ای ندارم، گوشم روز و شب به این دیواره خونی چسبیده. گوش می‌کنم، به خاطر می‌سپارم، و آشتفتام. می‌شنوم که در رختخواب از نقشه‌ی مرگ‌باری صحبت می‌شود، و من از آنچه در انتظارم است، از آنچه درگیرش خواهم شد، هراس دارم.

غرق در انتزاعاتم و تنها ارتباط فزاینده‌ی میان آن‌هاست که تصویر خیالی جهانی ملموس را برایم می‌سازد. وقتی می‌شنوم «آبی» - که هرگز آن را ندیده‌ام - تصویری ذهنی، نسبتاً نزدیک به «سبز» را - که آن را هم هرگز ندیده‌ام، مجسم می‌کنم. خودم را یک معصوم می‌دانم، فارغ از تعهدات و الزامات، یک روح رها، علی‌رغم اتفاق محقق. کسی با من مخالفت نمی‌کند، کسی سرزنشم نمی‌کند، نه نامی، نه آدرسی، نه مذهبی، نه بدھی‌ای، نه دشمنی. تنها یادداشت توی تقویم، البته اگر تقویمی در کار بود، تاریخ به دنیا آمدن بود. من، برخلاف آنچه این روزها متخصصان ژنتیک

که می‌شود به خاطرشنان شادمان بود. من وارث شرایطی مدرنم (بهداشت، مخصوصی، داروی بیهوشی، چراغ مطالعه، پرتقال در فصل زمستان) و ساکن گوشی مرفه‌ی از این سیاره - ناحیه‌ی پرونق و عاری از طاعون اروپای غربی. اروپای باستانی، متکلف، نسبتاً مهربان، آزاردیده از اشباح^۱ خود، آسیب‌پذیر در برابر قلدرها، نامطمئن به خود، مقصد مطلوب میلیون‌ها انسان مملوک. همسایه‌ی مجاور نروژ مرفه نیست - کشوری که نخستین انتخاب من است، به خاطر صندوق عظیم ثروت ملی اش و خدمات رفاهی-اجتماعی سخاوتمندانه‌اش. ایتالیا هم نیست - انتخاب دوم به خاطر غذاهای محلی و ویرانه‌های رو به آفتابش. و حتا انتخاب سوم هم نیست؛ فرانسه، برای انگورهای قرمز و اعتماد به نفس سبک‌الانه‌اش. من وارث بریتانیایی خواهم بود که در مقایسه با این کشورها در مرتبه‌ی پایین‌تری قرار دارد. سرزمهینی که یک ملکه‌ی سال‌خورده‌ی محترم شمرده شده بر آن سلطنت می‌کند، جایی که یک شاهزاده‌ی تاجر، که به خاطر کارهای بزرگش، اکسیرهایش (عصاره‌های گل‌کلمی که در تصفیه‌ی خون کاربرد دارند) و نیز مداخله‌های برخلاف قانونش شهرت دارد، بی‌صبرانه منتظر تاج و تخت پادشاهی خود است. اینجا وطن من خواهد بود و باز هم خوب است. می‌شد در کره شمالی متولد شوم، جایی که هم جانشینی رهبر موروشی است و هم فقدان آزادی هست و هم کمبود غذا.

چطور ممکن است منی که نه جوانم و نه با تجربه، این‌همه اطلاعات دارم و یا آن‌قدرتی می‌دانم که زیاد به اشتباه نمی‌افتم؟ من هم منابع خودم را دارم. من گوش می‌کنم. مادرم، ترودی^۲، وقتی با دوستش، کlad^۳، نیست، به رادیو علاقه‌مند می‌شود و گفت‌وگوهای رادیویی را به موزیک ترجیح می‌دهد. کی در آغاز کار اینترنت، اقبال روزافزون رادیو و تجدید حیات آن کلمه‌ی منسخ کذایی، «بی‌سیم»، را پیش‌بینی می‌کرد؟ من، بیشتر از سروصدای دل و روده که به

^۱ اشاره به کمونیسم. مانیفست حزب کمونیست، اثربی سیاسی که در قرن نوزدهم توسط کارل مارکس و فردریک انگلس نوشته شده است این‌گونه آغاز می‌شود: «شبیحی در اروپا در گشت و گذار است... شبیح کمونیسم».

می‌گویند، لوحی سفید هستم، یا بودم. امالوحی لغزنه و متخلل که نه می‌شود برای کلاس درس از آن استفاده کرد و نه برای سقف یک کلبه. لوحی که همان‌طور که هر روز بزرگ‌تر می‌شود روی خودش می‌نویسد و از سفیدی اش کاسته می‌شود. من خودم را معمصون می‌دانم، اما از قرار معلوم شریک یک توطه‌ام. مادرم که تا پ تا پ بی‌وقفه‌ی قلبش، با آن صدای بلند، به سلامت باد، در این توطه دست دارد. مادر، ظاهراً^۴ نه، حتماً. تودست داری. تو در این توطه دست داری. این را از همان اول کارم می‌دانستم. بگذار توضیح بدhem، از همان لحظه‌ی آفرینش که با شکل‌گیری نخستین درک و تصویر رقم خورد. خیلی وقت قبل، هفته‌ها پیش، شیار عصبی ام جوش خورد و ستون فقرات تشکیل شد و میلیون‌ها نورون تازه‌شکل‌گرفته‌ام، که مثل کرم‌های ابریشم در تکاپو بودند، چرخیدند و با آکسون‌های پشت سر درهم تنیدند و بافت زیبا و درخشان نخستین پندارم را خلق کردند، تصویری که آن قدر ابتدایی و ساده بود که الان در خاطرم نیست. یعنی آن من بودم؟ خودشیفتگی محض است. الان بود؟ بیش از اندازه شگفت‌انگیز است. چیزی مقدم براین دو، در برگیرنده‌ی هردو، تک‌واهای که از آهی ذهنی و یا از سستی باورم نسبت به وجود محض پدید آمد، چیزی مثل این‌^۵ نه، خیلی تصنیعی است. دقیق تر بگویم، منظورم بودن است. یا اگر هم این نه، پس همان گونه‌ی دستوری اش؛ است. این تصور آغازین من بود، لب کلام: است. دقیقاً همین. هم سنگ^۶ sein^۷. آغاز حیات آگاهانه پایان خیال باطل بود، خیال باطل نبودن، و تغییان واقعیت. پیروزی واقع‌گرایی بر سحر و افسون، پیروزی است بر به نظر می‌رسد. مادرم شریک یک توطه است، بنابراین من هم هستم، حتا اگر وظیفه‌ام نقش برآب کردن آن توطه باشد. و یا حتا اگر من احمق بی‌میل دیربرسم، آن موقع وظیفه‌ام انتقام‌گیری خواهد بود.

اما من در برابر بخت و اقبال آهوناله نمی‌کنم. از همان ابتدا، از زمانی که هدیه‌ی آگاهی ام را از جلد زرینش بیرون آوردم، می‌دانستم که می‌شد در مکانی بدتر و در زمانی بسیار بدتر متولد شوم اما این طور نشده. اکنون کلیت قضايا روشن است، و مشکلات خانوادگی ام در برای آن چیزی نیست، و شاید اصلاً نباید باشد. خیلی چیزها هست